

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۱۰

استاد حسین نوروزی

(۳۰ خرداد ۱۳۸۴)

چرا انسان از کمبود رنج می‌برد؟ تحلیل فطرت هستی‌خواه

چرا هیچ‌چیز ما را کاملاً راضی نمی‌کند؟ ریشه‌ی رنج‌های ما در نیستی‌هاست و میل ناخودآگاه جان ما، تنها با رسیدن به کمال و هستی مطلق آرام می‌گیرد

بحث ما پیرامون مطلوب واقعی خود ما بود که ببینیم حقیقتاً میل و مطلوب ما چیست تا معنای بهشت ما روشن شود و نهایتاً راه وصول به این بهشت معلوم شود. گفته شد: «بهشت ما جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند». پس میل ما چیست؟ این که همه چیز مطابق با خواسته‌ی ما باشد. خواسته و مطلوب ما چیست؟ ما چه می‌خواهیم؟ در جواب عرض کردیم که ما باید ببینیم چه چیزی را نمی‌خواهیم! ما همه چیز می‌خواهیم. اگر به ضمیر ناخودآگاه جان خودمان مراجعه کنیم، می‌بینیم که همه چیز می‌خواهد. اینکه می‌گوییم: «همه چیز می‌خواهد» و نمی‌گوییم: «همه چیز می‌خواهیم» به خاطر این است که ناخودآگاه است؛ یعنی توجه نداریم. مثل اینکه قلب ما می‌تپد، اما نمی‌گوییم: «قلب ما می‌تپیم» بلکه می‌گوییم: «قلب ما می‌تپد». به‌طور ناخودآگاه است؛ دست خود ما نیست؛ اختیاری نیست که اگر ما بخواهیم، بتپد و اگر نخواهیم، نتپد. کار خودش را می‌کند.

مطلوب فطری انسان ناخودآگاه است

این میل به همه چیز خواستن و همه را خواستن میل اختیاری ما نیست. یعنی اگر در مرحله‌ی خودآگاه از ما بپرسند که: «چه می‌خواهی» جواب می‌دهیم: «ما یک نانی برای خوردن می‌خواهیم؛ یک آبی برای نوشیدن می‌خواهیم؛ یک مسکنی برای زندگی کردن می‌خواهیم؛ یک همسر؛ فرزند؛ ماشین و از این قبیل چیزها» در حالی که وقتی در این سوال و جواب‌ها عمیق می‌شویم، می‌بینیم که خیلی هم قانع نیستیم.

این‌ها چیزهایی است که خیال می‌کنیم و در ذهنمان می‌بافیم. ذهن ما با قدرت توهم، تخیل و تصویری که دارد؛ می‌سازد، می‌بافد و درست می‌کند؛ چیزهایی را که واقعیت ندارد واقعیت می‌پندارد؛ چیزهایی را که واقعیت دارد غیر واقعی می‌پندارد؛ تجسم و تخیل می‌کند. البته گاهی آن‌ها ساخته و پرداخته‌ی ذهن دیگران است؛ عده‌ای در ذهن ما وارد کرده‌اند و به ذهن ما برنامه داده‌اند، ما هم بر اساس آن تصورات، خیال می‌کنیم خودمان هستیم. اما منهای ذهن و تصورات ساخته و پرداخته موجود در ذهنمان، وقتی به خودمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که ما همه چیز می‌خواهیم.

اگر از ما سوال کنند: «چه می‌خواهی؟» جواب می‌دهیم: «همه چیز می‌خواهیم». همیشه همه چیز می‌خواهیم؛ چیزهایی که محدودیت نداشته باشد. وقتی از ما سوال کنند: «چه چیزی را نمی‌خواهی؟» جوابی که می‌دهیم این است که: «از محرومیت‌ها بیزار هستیم» می‌خواهیم که همه چیز داشته باشیم؛ نمی‌خواهیم چیزی نداشته باشیم؛ نمی‌خواهیم چیزی وجود داشته باشد که امکان داشتن آن برای ما هست اما ما آن را نداشته باشیم؛ می‌خواهیم آن را هم داشته باشیم؛ همه چیز داشته باشیم. از نداشتن، کمبود، محروم بودن و نقص و نیاز، فراری، بیزار و متنفر هستیم.

اگر ما جایی را تصور کنیم که همه چیز در آن هست؛ هرچه بخواهیم؛ هر وقت که بخواهیم؛ هر اندازه که بخواهیم در آن هست؛ در نتیجه احساس آرامش و لذت می‌کنیم و می‌گوییم این بهشت است؛ بهشت ما اینجاست. اما به محض اینکه در ذهنمان جایی را تصور کنیم که هر چه بخواهیم؛ هر وقت که بخواهیم و هر چقدر بخواهیم نیست؛ احساس فشار و ناراحتی به ما دست می‌دهد.

بازگشت مصیبت‌ها به نیستی و محدودیت

این مسأله از حقایق موجود در فطرت و جان ما حکایت می‌کند که ما با همه‌ی وجودمان هستی را می‌خواهیم؛ مطلوب واقعی خود ما همه چیز است؛ هستی است. ما از نیستی بیزاریم و از محدودیت رنج می‌بریم. شما تمام مصیبت‌هایی را که گریبان‌گیر انسان است، بررسی کنید می‌بینید که معلول نیستی است نه هستی! چون نیستی ایجاد می‌کند و هستی را می‌گیرد. ایجاد نیستی با گرفتن هستی معنا پیدا می‌کند و گرنه نیستی به خودی خود چیزی نیست که ایجاد شود.

اگر چیزی به ما هستی بدهد، ما از آن به خیر و نعمت تعبیر می‌کنیم؛ از تصور کردن و داشتن آن لذت می‌بریم و قابل وصف نیست. «وصف العیش نصف العیش» یعنی تصورش هم لذت بخش است. اما اگر چیزی، هستی را از ما می‌گیرد، خودش چیزی هست اما هستی را از ما می‌گیرد و ما را محروم می‌کند، یعنی تمام رنج‌ها، مصیبت‌ها و سختی‌های ما به نیستی‌ها و محدودیت‌ها برمی‌گردد. می‌گویند: «از اینجا تا اینجا هست اما از اینجا به آن طرف نیست.»

وقتی قسمت «هست» را بیان می‌کنند، خوشحال می‌شویم. مثلاً می‌گویند: «می‌خواهیم ماشینی به شما بدهیم که این ماشین در اختیار شما باشد؛ هر کجا خواستی با این ماشین بروی و این ماشین توانایی حرکت در جاده‌ها را دارد» شما خوشحال می‌شوی اما اگر گفتند مثلاً: «هزینه‌ی این ماشین صد میلیون تومان است» یعنی این وسیله‌ی نقلیه صد میلیون تومان پول را از جیب شما خارج می‌کند، خیلی ناراحت می‌شوی؛ می‌گویی: «حیف شد!! همه چیز معامله جور بود، فقط سر یک کلمه اختلاف شد؛ گفتند پولش اینقدر می‌شود، من هم گفتم ندارم وگرنه بقیه‌ی چیزهایش خوب بود.»

به محض اینکه می‌گویند: «این ماشین ۸۰ کیلومتر بیشتر سرعت نمی‌رود ناراحت می‌شوی.» از کم بودن ناراحت می‌شوی. به محض اینکه گفتند: «این ماشین دست اول نیست؛ مدلش ژیان است؛ مدلش پایین است» تا می‌گویند: «مدلش پایین است» حالت گرفته می‌شود اما اگر بگویند: «مدلش بالا است، پیشرفته‌ترین تجهیزات در این ماشین هست!» خیلی خوشحال می‌شوی. هرچقدر که علم پیش می‌رود و چیزهای جدیدی اختراع می‌شود؛ وقتی می‌شنوی خوشحال می‌شوی؛ می‌گویی: «حُب الحمد لله؛ کارها دارد ردیف می‌شود». یعنی چه کارها ردیف می‌شود؟ یعنی کمبودها و نقص‌ها مرتب دارد برطرف می‌شود. شما با همه‌ی وجود خود داری از کمبود، نقص و محرومیت‌ها فرار می‌کنی.

این در ذات و جان انسان است که کمال خواه و زیاده خواه است؛ کم خواه و نقص خواه نیست! از نقص و کم بدش می‌آید. اگر بگویند: «شما حالا حالاها زنده هستی» خیلی خوشحال می‌شوی اما اگر بگویند: «دیگر چیزی از عمرت باقی نمانده است» ناراحت می‌شوی. حتی الفاظ هم روی ما تاثیر می‌گذارند بستگی دارد چه لفظی را به کار ببرند. بعضی از الفاظ، مثبت هستند. الفاظ مثبت الفاظی است که از هستی‌ها حکایت می‌کند الفاظی مثل: «تو خوب هستی؛ تو می‌توانی؛ تو می‌دانی؛ تو می‌شوی؛ تو می‌خواهی و...» همه‌ی این الفاظ مثبت است. اما اگر بگویند: «تو نمی‌فهمی؛ تو نمی‌توانی؛ نمی‌شود؛ و...» همه نیستی است؛ به این‌ها الفاظ منفی می‌گویند که تاثیر مخرب دارد. چرا تاثیر مخرب دارد؟ به خاطر اینکه با ذات، فطرت و ضمیر ناخودآگاه جان شما منافات دارد و با حقیقت و هستی شما سازگار نیست.

شما مثبت خواه و هستی خواه هستی؛ منفی خواه، کم خواه و نقص خواه نیستی. گاهی ما در بیرون چیزهایی را می‌بینیم که هست و از هستی برخوردار است اما به آن‌ها «شر» می‌گوییم. می‌بینیم عقرب هست و از هستی برخوردار است اما هیچ یک از ما از عقرب خوشمان نمی‌آید.

داریم کمی در بحث دقیق‌تر می‌شویم. دقت کنید که همراه ما بیاید. اگر روی این جزئیات مطالعه و فکر نکنید و به جوانب و اطراف آن نرسید؛ حقیقت جان خودتان را پیدا نمی‌کنید و حالت شعار می‌شود طوری که فقط حرف‌های قشنگی شنیده‌اید؛ خوشتان آمده است و لذت برده‌اید.

کمی دقت و تفکر کنید؛ کمی عمیق شوید و نظر کنید. در روایت از امام صادق (ع) است که حضرت فرمودند:

«كَثْرَةُ النَّظَرِ فِي الْعِلْمِ يَفْتَحُ الْعَقْلَ»

کمی که دقیق‌تر می‌شوی؛ و بیشتر موشکافی می‌کنی؛ کمی تفکر فکرت را باز و عقلت را زیاد می‌کند. یعنی عقلی را که داری باز می‌کند و به فعلیت می‌رساند. اما اگر فکر نکنی؛ فقط یک چیزی شنیدی؛ بعد دنبال کار خود رفتی و آن را رها کردی. ذهن بعضی از افراد علمی نیست یعنی مطلبی را که شنیده، پیگیری نمی‌کند که ته آن را در بیاورد؛ ریشه‌اش را بزند تا دیگر چیزی باقی نگذارد.

ذهن بعضی از افراد علمی است. اما ذهن بعضی هم علمی اما خسته است. آنقدر مطالب علمی بی ارزش در ذهن خود ریخته است که این ذهن خسته شده است. با اینکه اثبات شده است که ذهن گنجایش و ظرفیت زیادی دارد اما این اعصاب و روان دیگر تحمل و کشش ندارد و خسته شده است. می‌خواهد به یک سخنرانی برود و از آن لذت ببرد؛ کیف کند؛ حظ و بهره‌ی روانی از آن ببرد. در واقع بهره‌ی روحی موقت و مقطعی است که روی اعصاب و روان انسان تاثیر می‌گذارد؛ خستگی‌اش را در می‌کند و حالت خلسه‌ای برای او پیدا می‌شود. سخنرانی‌ها، منبرها و روضه‌ها این‌گونه هستند. این چیزها لازم است و در جای خود باید باشد؛ در آینده به این مطلب می‌رسیم و جایگاه واقعی آن‌ها را بیان می‌کنیم، اما نباید فقط به همین اکتفا شود. باید سعی کنید وقتی ذهن خستگی در کرد از آن کار بکشید و استفاده کنید.

«كَثْرَةُ النَّظَرِ فِي الْعِلْمِ يَفْتَحُ الْعَقْلَ»

ما اگر هم بگوییم که عقرب از هستی برخوردار است اما اصلاً عقرب را دوست نداریم چون نیش می‌زند، در حالی که گفتیم وقتی به ضمیر ناخودآگاه جانمان مراجعه می‌کنیم، می‌یابیم که واقعاً همین طور است که گفتیم؛ ما از هستی خوشمان می‌آید و جاهایی که بدمان می‌آید به خاطر این است که از نیستی بیزاریم؛ اسم نیستی که می‌آید متنفر می‌شویم و خوشمان نمی‌آید؛ می‌گوییم: «صحبتش را

نکنید! از مرگ نگوئید از زندگی بگوئید؛ از جهنم نگوئید از بهشت بگوئید» بنابراین وقتی از جهنم صحبت پیش می‌آید ناراحت می‌شویم.

ماجرایی برای مرحوم فلسفی (در یکی از منبرها) پیش آمده بود؛ به ایشان گفته بودند: «شما منبر که رفتید و خواستید بحثی شروع کنید از مرگ چیزی نگوئید» این بی‌انصاف! هم رفت بالای منبر تا توانست از اول تا آخر از مرگ گفت. یک جریان دیگری هم برای ایشان پیش آمده بود. رفته بود مجلس ختم دیده بود همه بی‌حجاب هستند. گفته بود: «من نمی‌آیم؛ در این وضعیت من چطوری جلوی این‌ها بالای منبر بروم» گفتند: «هیچ راهی ندارد مجلس همین است» مرحوم فلسفی گفت: «من الان کاری به اسلام ندارم اما هر مجلس ضوابط و قوانینی دارد؛ در مجلس فاتحه باید سرها پوشیده باشد؛ حالا به حلال و حرام؛ واجب و مستحب کاری ندارم؛ این، قانون این مجلس است و باید رعایت کنند تا من منبر بروم». مرحوم فلسفی منبر رفت. نقل کرده‌اند چنان صحبت کرده بود و تحولات زیادی در مجلس ایجاد کرده بود که خانم‌های حاضر در مجلس بعداً پیش ایشان مراجعه کردند و ارتباطشان را قطع نکردند، حتی محجبه شدند و گفتند: «ما ناچار و ناگزیر بودیم؛ نمی‌دانستیم!»

چرا از بعضی چیزها بدمان می‌آید؟

این طبیعت و فطرت انسان است که هستی را دوست دارد و از نیستی بدش می‌آید. مصیبت‌های ما همه ریشه در نیستی‌ها دارد. چرا ما از عقرب بدمان می‌آید؟ فهمیدیم و وجدان کردیم که این سوال حتماً جوابی دارد یعنی این سوال شک و شبهه ایجاد نمی‌کند چون این مسأله وجدانی است.

این یک سوال علمی است، اما اگر آدم همین سوالات علمی را مخصوصاً در این موضوعات پیگیری کند، به حقایق بیشتری می‌رسد و دریافت‌های باطنی و وجدانی او عمیق‌تر می‌شود. «کثرة النظر فی العلم یفتح العقل» چرا ما از نیش عقرب بدمان می‌آید؟ چون این عقرب در ما منشأ محرومیت می‌شود؛ وقتی که به ما نیش می‌زند سلامتی را از ما می‌گیرد و چون نعمتی را از دست می‌دهیم از آن بدمان می‌آید اما اگر عقرب به ما نیش نزند یا وقتی نیش می‌زند به ما چیزی اضافه شود مثلاً کیف هم بکنیم، از آن بدمان نمی‌آید. بعضی از افراد، مثلاً معتادهای خیلی قوی این‌طوری هستند که وقتی مار یا عقرب آن‌ها را نیش می‌زند حالت خوبی به آن‌ها دست می‌دهد که نگو و نپرس! البته ما که متوجه نمی‌شویم. یا اگر اعقرب به پای فلج نیش بزند، موجب درمان فلج پا می‌شود. این مسأله در طب قدیم بوده است؛ از نظر علمی نیز در حال کشف آن هستند و فهمیده‌اند که چنین آثاری دارد. اگر عقرب فقط این‌گونه بود می‌گفتیم خیلی خوب است.

نیش عقرب بد نیست بلکه ما تصور می‌کنیم که بد است؛ این محرومیت زایی نیش عقرب است که باعث می‌شود عقرب بد باشد. بنابراین اگر نیش عقرب را بگیرند و زهر آن را به دارو تبدیل کنند و برای محرومیت زدایی مصرف کنند، نیش عقرب دیگر بد نخواهد بود. در حال حاضر این‌گونه با نیش عقرب محرومیت زدایی می‌کنند و بیماری بدن انسان را درمان می‌کنند که خیلی هم خوب است؛ انسان خیلی هم خوشحال می‌شود. این یک جنبه‌ی جواب است.

جنبه دیگر جواب چیست؟ درک این‌ها کار علمی می‌خواهد. اما نیش عقرب زاییده‌ی محرومیت هم هست یعنی ما از نیش عقرب بدمان می‌آید و آن را دوست نداریم با اینکه یک موجود است و از هستی برخوردار است. این نیش زدن به خاطر این است که عقرب نمی‌داند نیش خود را کی، کجا و چقدر بزند! مصیبت بودن نیش عقرب ریشه در نبود و نیستی دارد. اگر می‌دانست که خوب بود؛ اما نمی‌داند؛ جهل دارد و این ندانستن باز ریشه در نیستی دارد. شما هر شری و هر مصیبتی را در عالم در نظر بگیرید می‌بینید که به یک محرومیتی باز می‌گردد.

جواب سوم این است که اینکه ما از چیزی بدمان می‌آید دلیل بر این نیست که واقعا خود ما و حقیقت جان ما هم از آن چیز بدش می‌آید بلکه این بد آمدن در مرحله‌ی ظاهر ماست که در بحث‌های گذشته بین ظاهر و باطن تفکیک کردیم.

معنا و مفهوم هستی مطلق

ما چون عقلمان نمی‌رسد و فهم نداریم نمی‌فهمیم این [عقرب] چقدر خوب و مفید است؛ نمی‌فهمیم که این عقرب در این عالم در جای واقعی خودش است یعنی اصلاً باید باشد.

«عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی أن تحبوا شیئاً و هو شر لکم»

خیلی چیزها هست که شما از آن‌ها بدتان می‌آید اما آن چیز برای شما خیر است یعنی خودت نمی‌فهمی. می‌پرسیم تو از چه چیزی خوشت می‌آید؟ از چه چیزی بدت می‌آید؟ هر چه را که بگویی ملاک نیست. ملاک دوست داشتن یا بد دانستن هر چیزی در باطن جان انسان مُنطوی و مُختفی است. بحث ما راجع به خود انسان، باطن جان و ضمیر ناخودآگاه اوست و گرنه ما در مرحله‌ی خودآگاه خیلی چیزها می‌گوییم که اشتباه است چون نمی‌شناسیم. اصلاً بحث ما راجع به این است که باید بین ظاهر و باطن؛ بین خودمان و مرکبمان و بین میل و خواسته‌های جسم و بدنمان با میل و خواسته‌ی خودمان تفکیک کنیم. (همه‌ی بحث ما اینجاست که در آینده مفصل به آن می‌پردازیم.)

این پاسخ کسانی شد که می‌خواهند بهشت را تعریف کنند. وقتی از آن‌ها می‌پرسیم: «بهشت ما کجاست؟» یک عده می‌گویند: «همین خوردن و خوابیدن و... است» که حسابش روشن شد. این افراد از آن دسته‌ای هستند که می‌گویند: «ما انسان را بررسی کردیم و دیدیم که میل انسان این است». اگر واقعاً هم همین است یعنی در ضمیر ناخودآگاه فطرت ما میل به هستی وجود دارد و از نیستی بیزار است. بهشت ما قهراً کجا می‌شود؟ بر اساس تعریفی که گفتیم بهشت ما جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد؛ میل ما چیست؟ میل ما این است که همه چیز را می‌خواهیم. ما می‌خواهیم که هستی باشد و نیستی نباشد. این میل باطن جان ماست و از نیستی بدمان می‌آید.

پاسخ این است که، درست است که فطرت این‌گونه است و در ضمیر ناخودآگاه انسان این خواسته وجود دارد، اما تعریف بهشت هنوز کامل نیست. به خاطر اینکه هستی‌ای که انسان به دنبال آن است، هست (وجود دارد) و نیستی‌ای که انسان از آن بیزار است، نیست (وجود ندارد). اگر معنای بهشت متوقف بر این معنا باشد، این بهشت الان حاصل است. شما در عالم هستی بگردید ببینید آیا نیستی پیدا می‌کنید؟! آیا می‌شود در عالم هستی، نیستی پیدا کنید؟! نیستی نیست. اگر نیستی پیدا کردی پس معلوم می‌شود این، نیستی نیست؛ آن را پیدا کرده‌ای و هست. نیستی آن است که نیست.

این بهشت و خواسته در ضمیر جان ما وجود دارد. بنابراین اگر قرار باشد بهشت جایی باشد که در آنجا خواسته‌ی باطنی جانمان تحقق پیدا کند؛ پس این بهشت حاصل است و در این عالم تحقق پیدا کرده است؛ در حالی که این بهشت ما نیست چرا که می‌بینیم این همه رنج، مصیبت و گرفتاری داریم؛ این همه سختی می‌کشیم و به خاطر محرومیت‌ها این همه مصیبت تحمل می‌کنیم. ما چقدر در عالم محرومیت و نیستی می‌بینیم!!! پس معلوم می‌شود مشکل بهشت ما با این تعریف حل نمی‌شود.

در همه‌ی عالم، هستی هست؛ پس اگر هستی هست، نیستی نیست (وجود ندارد). اصطلاحاً می‌گویند: «اجتماع نقیضین محال است». نمی‌شود هم هستی باشد و هم نیستی باشد؛ یا هستی هست یا نیستی. اگر هستی هست پس نیستی نیست. «کثرة النظر فی العلم یفتح العقل» می‌خواهیم کمی عمیق‌تر شویم؛ چند سوال بپرسیم و پاسخ آن‌ها را هم بدهیم. آیا ما در ذهنمان از نیستی تصویری داریم؟ جواب این است که نیستی مفهومی در ذهن و یک تصور است اما اگر در خارج بخواهد وجود داشته باشد آن وقت بودنش با نبودنش سازگاری ندارد.

با این که گفتیم نمی‌شود نیستی در بیرون وجود داشته باشد اما چرا می‌بینیم خیلی از نیستی‌ها در عالم هست؟! مثلاً شما الان در منزلتان هستی یا نیستی؟ شما که در اینجا هستی در منزلتان نیستی. در منزل شما چه کسی هست؟ فرض کنید اگر شما نباشی شخص دیگری هم نیست پس می‌گویی: «هیچ کس! هیچ کس هست» یا اینکه گاهی ما حتی نیستی را علت قرار می‌دهیم؛ می‌گوییم: «چرا باران

نمی‌آید؟» می‌گویی: «چون ابر نیست که باران بیاید». نبود ابر علت نیامدن باران شد. نبود ابر هست یا نیست؟! ما می‌بینیم مثل اینکه نیستی هم هست. می‌گوییم: «چقدر پول داری؟» می‌گویی: «هیچ چیز» هیچ چیز پول داری؟! همین جا متوجه شدید این اشکالی که داریم می‌کنیم به چه معناست. به این‌ها نیستی مضاف می‌گوییم. مضاف یعنی اضافه شده به یک وجود. نمی‌گوییم: «نیتستی هست» بلکه می‌گوییم: «این آقا در خانه‌شان نیست». نمی‌گوییم: «هستی در خانه آن‌ها نیست». هستی در خانه‌ی آن‌ها نیست؟! هستی که هست؛ نیستی هم که نیست؛ اما وقتی می‌گوییم: «این آقا در خانه‌شان نیست» به آن نیستی مضاف می‌گوییم.

هوا ابر نیست به این معنا نیست که دیگر در هوا هیچ چیز دیگری نیست؛ در هوا غیر از ابر چیزهای زیاد دیگری هم هست؛ فقط ابر نیست. نه اینکه نیستی هست؛ در واقع نیست هست، نه نیستی. اگر شما اینجا بودی؛ شما هستی اما اگر شما نبودی چیزهای دیگری هست. اینکه می‌گوییم: «هیچ چیزی نیست!» آیا شما می‌توانی در این عالم هیچ چیز را پیدا کنی؟ می‌توانی خلأ پیدا کنی که هیچ چیز باشد؟ نمی‌شود! عالم، عالم هستی و وجود است. همین‌طور مرتب هست هست هست. اگر این نیست، یک چیز دیگری هست! اگر آن نیست یک چیز دیگری هست. به این نیست ها عدم‌های مضاف می‌گوییم که ارتباطی به بحث ما ندارد.

اما اینکه همه چیز مطابق میل و خواسته‌ی باطنی فطرت ما هست و ما همه چیز را در همه وقت و برای همیشه می‌خواهیم و در خارج هم همه چیز هست یعنی هستی هیچ وقت نیستی نمی‌شود و همیشه هستی هست. می‌گوییم: «خدا همیشه بوده، هست و خواهد بود». آیا می‌شود هستی نبوده باشد؟ نه! هستی همیشه بوده است. چرا؟ چون اگر می‌خواست نبوده باشد در نتیجه نیستی باید وجود می‌داشته؛ نیستی هم که نیست [و نبوده].

آیا می‌شود یک روزی هستی نباشد؟ نمی‌شود یک روزی هستی نباشد آیا یعنی نیستی شود و نیستی باشد؟! هستی هم بوده، هم هست و هم خواهد بود. اینکه گفته می‌شود: «تصور خدا مشکل است» یعنی تصور خدا مشکل است نه وجدانش. این خداوند نامحدود این‌طوری که وجدانش محال است، تصورش هم مشکل است چون ما عقلمان سرچایش نیست بلکه در چشممان است؛ ما هست‌ها را می‌بینیم؛ زید، عمرو، بکر، حسن آقا، حسین آقا، در، دیوار و... همه را می‌بینیم اما خود هستی را نمی‌بینیم. این کار دیدن عقل را می‌خواهد و با این چشم نمی‌شود دید. با این چشم هست‌ها و نیست‌ها را می‌بینی.

مثلاً می‌بینی این آقا اینجا نیست؛ نگاه می‌کنی می‌بینی به جای این آقا هوا هست؛ اما آیا نیستی را می‌توانی ببینی؟ نیستی را فقط باید تعقل و تصور کرد؛ همین. خارجیت هم ندارد. هستی، هستی است

اما با چشم نمی‌شود آن را دید. حالا چقدر ما ضعف قوای فکری و عقلانی داریم؟ اگر به ما گفتند که: «عقل شما در چشمتان است؛ شما خیلی چیزها را نمی‌بینی؛ خیلی حقایق وجود دارد که شما از آن‌ها بی‌خبر هستی» با این بحث متوجه می‌شویم که درست است. صبح تا شب، شما هست‌ها را با این چشم‌ها می‌بینی در حالی که در هستی غرق و غوطه‌وری. آیا شما می‌توانی جایی را دور و بر خود یا در درون یا بیرون خود نشان بدهی که در آنجا نیستی باشد؟ نه! آیا می‌شود نیستی مطلق، باشد؟ نه! نیستی نسبی و مضاف، هست مثلاً این چیز اینجا نیست؛ آن چیز آنجا نیست اما به جای آن، چیز دیگری آنجا هست.

هر چه عالم را نگاه می‌کنیم همه‌اش هست البته نگاه کردنی نیست بلکه فکر کردنی است. فکر کن ببین نیستی نمی‌تواند باشد؛ اگر باشد که دیگر نیستی نیست. پس اگر این عالم، عالم هستی است و من هم جزء این عالم هستی هستم؛ اگر از شما بپرسند: «خدا کجاست؟!»، چه جوابی می‌دهی؟ جوابش این است که: «سوال کردی خدا کجاست یعنی جایی درست کردی که خدا آنجا باشد و انگار در جاهای دیگر نیست. آیا جایی هست که بشود گفت خدا نیست؟! اگر جایی هست پس خدا هم آنجا هست، اگر هم جایی نیست که دیگر نیست».

نامحدود بودن هستی مطلق

خدا هستی مطلق است. کسانی که می‌گویند: «أنا الله» اشتباه می‌کنند؛ «انت انت» نه «انت الله». الله هستی مطلق است؛ هستی مطلق هیچ‌وقت نیست نمی‌شود. تو الان اینجا هستی پس آنجا نیستی؛ الان که در اینجا هستی در خانه‌تان نیستی. تو انسان هستی پس خیلی چیزهای دیگر نیستی.

هستی نامحدود است. چرا؟ به خاطر اینکه اگر شما به هستی حد بزنی و بگویی: «از اینجا تا اینجا هست و از اینجا به آن طرف نیست». آن وقت از اینجا به آن طرف چه می‌شود؟! آیا نیستی می‌شود؟! آیا نیستی، هست؟! خراب شد، نمی‌شود. نمی‌شود خدا محدود باشد. خدا باید نامحدود باشد، دست خودش هم نیست. خودش هم زورش به خودش نمی‌رسد؛ اصلاً این کار زور نمی‌خواهد بلکه عجز می‌خواهد؛ زورش نمی‌رسد شوخی است؛ عجز لازم است تا چیزی بتواند محدود شود؛ وگرنه نامحدود بودن عین قدرت است.

بنابراین اگر گفتند: «آیا خدا می‌تواند عاجز شود؟» بگو: «نه! نمی‌تواند». «آیا خدا می‌تواند جاهل شود؟» «نه! نمی‌تواند». «آیا خدا می‌تواند نفهم باشد؟» «نه! نمی‌تواند». «آیا خدا می‌تواند نباشد؟» «نه! نمی‌تواند». این نمی‌تواند فقط در لفظ است، در واقع می‌تواند و همه‌اش توانائی است. آیا خدا می‌تواند

عاجز باشد؟ اگر بگویی: «می‌تواند» پس عاجز شد. اگر بگویی: «نمی‌تواند» پس نمی‌تواند هم یعنی عاجز است. این جمله دوم درست است؛ بگو: «بله! نمی‌تواند عاجز باشد». عاجز بودن یعنی نتوانستن. نمی‌تواند که نتواند. منفی در منفی، مثبت می‌شود. دائم می‌تواند و قادر علی الاطلاق است که هیچ عجزی در او راه ندارد. سراغ روایات بروید ببینید چه خبر است. غوغا کرده است و این حقایق را با بیان‌ها و لسان‌های مختلف بیان کرده است. در باب توحید و فطرت مراجعه کنید ببینید چه خبر است.

این‌ها چیزهایی است که ما می‌فهمیم و با خودشناسی و مراجعه به خود یافتیم که ما همین را می‌خواهیم؛ همین موجود که گفتیم هستی مطلق است و نیست در آن راه ندارد. شما، شما هستی اما آن آقا نیستی؛ چون همه نیستی، ناقص شد. اما خدا همه است.

ما گفتیم انسان چه می‌خواهد؟ همه چیز را می‌خواهد. خدا همه است؛ هیچ چیز کم ندارد؛ «اللَّهُ الصَّمَدُ». خدا صمد است؛ هیچ کم و کسر ندارد. انسان هم همه را می‌خواهد یعنی خدا را می‌خواهد. لازم است معانی الفاظی را که به کار می‌بریم خوب بفهمیم. به ما گفتند: «خدا» و جز لفظ خ، دال، الف هیچ چیز دیگری به ما نگفتند؛ البته بیشتر از این هم نمی‌فهمیدیم. هر چه بگویند: «ای انسان! تو همه چیز را می‌خواهی!» می‌گویی: «چه ربطی به خدا دارد؟!» خدا خواهی در فطرت انسان است. این همه روایات و آیات چه ربطی به خدا دارد؟ اما وقتی خدا را معنا کردند می‌فهمی که خدا یعنی همه؛ البته باز اشتباه نشود به این معنا نیست که تو هم خدا هستی؛ این هم خداست. گفتیم خدا همه است اما تو همه نیستی که بگویی من خدا هستم: «أنا الله».

معنای صحیح وحدت وجود

در بین کسانی که قائل به وحدت وجود هستند؛ وحدت وجود به این معنا که همه چیز خداست؛ بعضی از این افراد بعضی چیزها را بد می‌فهمند؛ چیزهایی را که احتیاج به فهم دارد بد می‌فهمند؛ هر چیزی را که فهم نمی‌خواهد و چشم می‌خواهد، با چشم، خوب نگاه می‌کنند و می‌گویند، اما جایی که کمی فهم می‌خواهد، همه نمی‌توانند آن را درست بفهمند؛ پس می‌گویند: «من خدا هستم» در حالی که گفتیم: «خدا همه است» تو کجا همه هستی؟! خدا نامحدود است؛ کجای تو نامحدود است؟ تو فقط کمی از هستی برخورداری.

هستی ما چقدر است؟ نیستی ما چقدر است؟ مثلاً شما حسن آقا پسر حسین آقا هستی؛ اما چقدر نیستی! تمام عالم هستی را از خود منها کن می‌بینی که در مقابل هستی عالم، چیزی نیستی. پس بهتر است بگوییم: «تو چه هستی؟!» آیا باید بگویی: «انا الله؟! الله فی جُبتی!؟» این‌ها حرف‌های خیلی

بیربطنی است. این نشان می‌دهد حقیقت روشن نشده است فقط گاهی چیزهایی به گوش بعضی‌ها می‌خورد؛ کمی که چیزی یاد می‌گیرند ذوقشان می‌گیرد؛ دیگر نمی‌ایستند تا آخر مطلب را گوش کنند سریع می‌گویند: «تمام شد! فهمیدم! گرفتم» و می‌رود سر از همین جاها در می‌آورد. این‌ها خیال می‌کنند دیگر همه چیز را فهمیدند. ظرفیت بعضی از افراد کم است تا چیزهایی را فهمیدند؛ دریافت و پیدا کردند جنجال راه می‌اندازند.

از خزینه‌ی حمام لخت و عور در خیابان بیرون می‌آید؛ می‌گوید: «یافتم یافتم یافتم». حوصله نمی‌کند. خیلی چیزهای دیگر هست که باید بیابد. این سمت را هم ببین؛ خیلی ذوق زده نشو. بنابراین از این کار به عنوان یک رذیله اخلاقی تعبیر می‌شود. عجب همین است. اگر گفتند: «عجب یعنی چه؟» بگو: «عجب یعنی کم ظرفیتی کنی و اگر چیزی را یاد گرفتی و فهمیدی و کمالی پیدا کردی؛ آنقدر ذوق تو را بگیرد و خوشحال شوی و به خودت ببالی و لذت ببری که یادت برود چیزهایی را نداری و باید دنبال آن بروی. عجب تو را بگیرد یعنی خیلی خوشتر بیاید؛ ذوق تو را بگیرد و از حد تحمل و طاقت تو خارج شود؛ این موجب می‌شود که متوقف شوی؛ بایستی و دیگر حرکت نکنی. کمبودهایت را هم که می‌بینی بگو: «حُبُّ الحمدلله! خدا را شکر»

«وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»

شکر کن و بازگو کن. مرتب بگو: «الحمدلله؛ خدا به من این نعمت را داده است؛ این را فهمیدم؛ آن را فهمیدم» «زکات العلم نشره». آن را گسترش هم بده؛ پخش هم بکن اما حواست باشد که خیلی چیزها را نمی‌دانی؛ خیلی چیزهای دیگر هست که باید بدانی و نمی‌دانی. اگر مطلبی را آوردند و از تو سوال کردند و جوابش را نمی‌دانستی نگو: «نمی‌دانم» بگو: «این مطلب را نمی‌دانم». همه‌ی ما این طوری می‌گوییم؛ به خودم هم دارم می‌گویم. فقط نگو این مطلب را نمی‌دانم؛ بلکه بگو: «خیلی چیزها را نمی‌دانم این هم یکی از آن‌هاست». خیلی فرق کرد. حالا چه برسد به اینکه وقتی مطلبی را از تو می‌پرسند و تو نمی‌دانی، آن را سمبل می‌کنی؛ بالاخره یک چیزی می‌گویی تا نگویند که نمی‌فهمد؛ کی به کی است! سمبل می‌کنی. نه تنها سمبل نکن بلکه بگو: «نمی‌دانم؛ خیلی چیزهای دیگر هست که نمی‌دانم؛ این هم از آن چیزهایی است که نمی‌دانم». این خیلی بهتر است و موجب می‌شود تو را عجب نگیرد. اگر یک چیزی را هم فهمیدی بگو که: «خدا به من عنایت، لطف و تفضل کرده است؛ از خودم نمی‌بینم، از خدا می‌بینم».

هر یک از ما هستیم؛ نه اینکه «هستی» هستیم. این بحث وحدت وجود به این معنا که عده‌ای می‌گویند: «همه‌ی عالم خداست و تک تک موجودات خدا هستند»؛ این غلط است. یا می‌گویند: «تک تک موجودات با خدا هم سنخ یا از یک سنخ هستند»؛ این هم غلط است. چرا؟ چون وحدت وجود یعنی اینکه خدا هست، که این درست است؛ اما به خودمان هم که می‌رسیم می‌گوییم ما هم هستیم؛

درخت هم هست؛ حیوانات هم هستند. این هستی را که به این موجودات نسبت می‌دهیم، چند معنی دارد؟ وقتی می‌گوییم: «خدا هست» با وقتی که می‌گوییم: «درخت هست» آیا این هستی را که نسبت دادی همان یک معنا را دارد یا دو معنا؟ از نظر ادبیات یک معناست که به آن وحدت وجود می‌گوییم. به همان معنا که می‌گوییم خدا هست به همان معنا هم می‌گوییم درخت هست. بنابراین ما به تعداد موجودات عالم هستی نداریم. به همان معنا که می‌گوییم زید هست؛ به همان معنا هم می‌گوییم عمرو هست. همان معنا را دارد؛ پس لفظ هستی هم یک معنا دارد. برای هر لفظی یک معنا وضع نکرده‌اند که شما برای هر موجودی لفظی را استعمال کنی که باز یک معنای دیگری بخواهند از آن بفهمند. هر لفظ فقط یک معنا دارد. این را به معنای صحیح و درست وحدت وجود می‌گوییم. وحدت وجود یعنی چه؟ یعنی یک مفهوم دارد. حالا که یک مفهوم دارد آیا همه چیزهایی که ما به آنها وجود و هستی را نسبت می‌دهیم از یک سنخ هستند؟!

وقتی می‌گوییم: «انسان هست؛ حیوان هست» این دو از یک سنخ هستند. اما وقتی می‌گوییم: «خدا هست» داریم مسامحه می‌کنیم که می‌گوییم: «هست». خدا هستی است؛ نه اینکه هست و نه اینکه خدا یک چیزی باشد و هستی هم چیز دیگری باشد که بگوییم: «هستی به خدا داده شده است پس هست». ما این‌گونه هستیم که یک چیزی هستیم؛ هستی هم چیز دیگری است؛ به ما هستی داده شده است؛ می‌گوییم: «انسان هست اما هستی انسان نیست؛ انسان هم هستی نیست» حیوانات هستی نیستند حیوان هستند؛ هستی هم حیوان نیست. به حیوانات هستی داده شده است. اما وقتی می‌گوییم: «خدا هست» نه اینکه خدا چیزی است که به او هستی داده شده است، بلکه خدا خود هستی است. ظاهر جمله مانند هم است که می‌گوییم: «خدا هست؛ انسان هست؛ حیوان هست» در حالی که نباید اینطوری بگوییم بلکه باید بگوییم: «خدا هستی است اما انسان هست؛ حیوان هست» صحیح و درستش این است. آیا بین انسان و خود هستی فرق نیست؟ در هستی حد و مرز و محدودیت و عدم راه ندارد در حالی که ما پیچیده در عدم‌ها هستیم.

اگر بگویند: حسن آقا کیست؟ شما می‌توانی بگویی حسن آقا کسی است که حسین آقا نیست! تقی نیست! نقی نیست! درخت نیست و همین‌طور نیست نیست...» این‌ها را که کم کنی در نهایت این آقا می‌ماند؛ می‌شود به این شکل هم جواب داد. به شخصی گفتند: «اخلاق حسنه چیست؟» گفت: «اخلاقی که رذیله نباشد!» گفتند: «حُب اخلاق رذیله چیست؟» گفت: «اخلاقی که حسنه نباشد». به صورت منفی هم می‌شود تعریف کرد.

ما چه چیزی را درباره‌ی انسان بررسی کردیم؟ گفتیم: «اول ببینیم انسان چه نیست بعد ببینیم چه هست.» یعنی ما دو بعد داریم. همه‌ی موجودات همین‌طور هستند؛ یک بعد هستی و یک بعد نیستی

دارند. ما آمیزه‌ای از هستی و نیستی هستیم؛ اما خدا اینگونه نیست؛ خداوند هستی محض، صرف و مطلق است. همه هستی است. انسان زمانی انسان است که هستی پیدا کند. خدا هستی است؛ که نمی‌توانسته هستی نداشته باشد و نیست شود، پس با انسان فرق می‌کند. فکر می‌کنم این بحث کمی سنگین شد اما لازم بود که خیلی از بحث‌هایی که در ذهن‌ها هست و گفته می‌شود و در کتاب‌ها نوشته می‌شود؛ که حتی در برخی موارد علیه بعضی نظرات این فتوا داده می‌شود که: «کسانی که قائل به وحدت وجود هستند کافرند و اصلاً نجس هستند.» معلوم شود. ما باید تکلیفمان را بفهمیم که کسانی که دم از این حرف‌ها می‌زنند تا کجاها می‌آیند و اصلاً چه می‌گویند؛ باید حد و حدود مباحث فقهی مشخص شود.

ان‌شاء الله در جلسات آینده این مباحث را دنبال خواهیم کرد که تعریف بهشت چیست؛ چرا که هنوز به تعریف دقیق بهشت نرسیده‌ایم. ابعادی از وجود انسان شناخته شد که انسان چیست! ضمیر ناخودآگاه فطرت انسان چه می‌خواهد؟ اما اینکه بهشت این انسان کجاست؟! بحثی است که ادامه دارد.